

هنگام دریافت این جایزه حل این تضاد است که به تعبیر بسیاری از کارشناسان آمریکایی به نحو شایسته و بایسته ای حل نشد و شاید هم قابل حل نباشد. دلیل آن هم این است که نباید فراموش کرد که همواره سیاست خارجی آمریکا با عنصر نظامی پیوند خورده و نمی توان بدون این عنصر سیاست خارجی را ادامه داد.

عملیات نظامی آمریکا و ناتو در لیبی معمای اوپاما را پیچیده تر کرد. به این دلیل که از یک طرف اوپاما تحت فشار افکار عمومی در رابطه با وضعیت لیبی بود و از طرف دیگر ملاحظات استراتژیک باعث شد که در عملیات نظامی علیه دولت قذافی شرکت کند و در شورای امنیت در قطعنامه ۱۹۷۰ و ۱۹۷۳

مشارکت داشت. در ابتدا هم در عملیات نظامی نقش بارزی گرفت اما معمای اوپاما حداقل از دوازده در استفاده از نیروهای نظامی در لیبی او را دچار مشکل و چالش کرد. بعد اول بحث آینده عملیات نظامی در لیبی بود که این عملیات به کجا می انجامد و اگر آمریکا مسئولیت نهایی این عملیات را به عهده می گرفت اوپاما باید جنگ سومی را اداره و مدیریت می کرد که پایان نامشخص و مبهمی را در پی داشت. لذا آمریکا در عین مشارکت در عملیات از رهبری عملیات کنار کشید و این مسئله خود ناشی از تناقض های ساختاری آن بود. بعد دوم که شاید بسیار مهم تر از بعد اول باشد بحث سیاست داخلی آمریکا بود.

مخالفت ها در داخل آمریکا شروع شد که کاخ سفید را منتهم می کرد جنگ سومی را بدون اجازه از کنگره آغاز کرده است. شاید از همین رو بود که اوپاما در ماجرای سوریه خیلی زود از خط قرمز ترسیمی اش کوتاه آمد و آغاز گر جنگی خونین در سوریه نشد. به هر حال این که آمریکا چگونه میان قدرت واقعی نظامی و ظرفیت اثر گذاری آن در هر کدام از بحران های جدید بین المللی ایجاد تعادل کند و هم زمان به ملاحظات سیاست داخلی هم توجه داشته باشد، مسئله مهم و پیچیده ای است. در مجموع باید گفت که سیاست خارجی آمریکا به طور پیوسته با نظامی گری همراه بوده و نحوه استفاده از قدرت نظامی یکی از گفتمان های مهم و اساسی نخبگان سیاست خارجی و امنیت ملی آمریکا را تشکیل داده است اما تعمیم این پدیده به سیاست خارجی دوران اوپاما نشان دهنده چالش های عمیقی است که عمدتاً بازتاب نحوه استفاده از قدرت نظامی در سیاست خارجی آمریکا را در عرصه سیاست داخلی این کشور نشان می دهد. فی الواقع قدرت نظامی آمریکا در مواردی نه برای اهداف سیاست خارجی بلکه برای اهداف سیاست داخلی مورد استفاده قرار می گیرد و مرز باریک میان سیاست داخلی و سیاست خارجی قدرت نظامی بسیار تار و تاریک می شود. از همین رو است که وعده اوپاما در رابطه با "اعزام نکردن نظامیان آمریکایی برای شرکت در نزاع های بین المللی به خارج از مرزهای این کشور" و سخنان چاک هیگل در رابطه با "تغییر سیاست خارجی واشنگتن از نظامی گری به دیپلماسی تغییر" خیلی جدی به نظر نمی رسد.

جنگ هنوز در ذهنیت نظامی و استراتژیک آمریکا وجود دارد. اما چگونگی استفاده از قدرت نظامی به عنوان یک مجادله جواب های گوناگونی گرفته و بسیاری از سیاستمداران سعی کرده اند چهره ای را از خود نشان دهند که در صورت به قدرت رسیدن از قدرت نظامی برای سرکوب مخالفین آمریکا در سرتاسر دنیا استفاده خواهند کرد اما در عمل با مشکلاتی رو به رو شده اند. تجربه دوره بوش پسر که در قضیه عراق علی رغم مخالفت های بین المللی بی محابا از قدرت نظامی استفاده کرد، به بامدن دیدگاه های تجدید نظر طلبانه در این موضوع انجامید که اوپاما یکی از آن ها است.

#### نظامی گری مسیری که خروج از آن ممکن نیست

سیاست خارجی آمریکا در دوران باراک اوپاما ویژگی هایی را به صحنه آورده است که شاید بیان آنها در زمان تلاش او برای کسب کلید ورود به کاخ سفید کمتر مورد توجه قرار می گرفت. همزمان با استقرار رئیس جمهور جدید در کاخ سفید این نظریه بسیار شایع بود و تقریباً یک اجماع نظر جهانی در بین علاقمندان به سیاست خارجی وجود داشت که در عصر باراک اوپاما شاهد آمریکایی خواهیم بود که خصلت نظامی کمتری را و ارادۀ رصه اقدامات خود خواهد کرد و حضور نظامی فعال کمتری در جغرافیاهای گیتی خواهد داشت. این نوع نگاه از آنجائیکه می شد که پیروزی اوپاما در انتخابات ریاست جمهوری ۲۰۰۸ مدیون انتقاد جدی و ساختاری وی به استفاده از قدرت نظامی برای اهداف سیاست خارجی بود. او از معدود سناتور هایی بود که به جنگ عراق رای منفی داد و جامعه ضد جنگ آمریکا که با سیاست های استفاده از قدرت نظامی بوش مخالف بودند و از جمعیت قابل ملاحظه ای هم برخوردار بودند نیز از سیاست های اوپاما حمایت کردند و وی به قدرت رسید. بنابراین اوپاما با گفتمان محدود کردن استفاده از قدرت نظامی به کاخ سفید راه یافت اما زمانی که به قدرت رسید با چالش های عمده ای در این زمینه روبه رو شد. میراثی که در دوران بوش برای او باقی ماند دو جنگ نیمه تمام عراق و افغانستان بود. جنگ عراق به طور نسبی مدیریت بهتری پیدا کرد و درگیری ها و تنش های نظامی آمریکا در محدوده عراق کمتر شد. اما در قضیه افغانستان داستان به گونه دیگری پیش رفت و سیاست های اوپاما برای گسترده کردن محدوده عملیات نظامی و اتصال میان افغانستان و پاکستان در برنامه های نظامی با چالش های عمده ای روبه رو شد. اوپامایی که با برنامه ریزی ضد جنگ وارد کاخ سفید شده بود، در انتهای سال اول ریاست جمهوری خود به افزایش نیروهای نظامی آمریکا در افغانستان دست زد و این معمایی را از نظر وجه بین المللی برای شخص اوپاما و آمریکا ایجاد کرد، چون هم زمان جایزه صلح نوبل به او داده شد. نطق اوپاما در زمان دریافت جایزه صلح نوبل در سال ۲۰۰۹ در اسلوبه طور عمیقی این تضاد را روشن می کند. رئیس جمهوری که رئیس جمهور جنگ است و به افزایش نیروهای نظامی آمریکا در افغانستان دست زده، دریافت کننده جایزه صلح نوبل می شود. یکی از محور های اصلی سخنانی اوپاما در

بازرگانی، برخی از بخش های بنیاد گرای کلیساها، رسانه های خبری و وسایل ارتباط جمعی، صنایع تولید سرگرمی و مؤسسه های آموزشی به ویژه آموزش عالی را به عنوان استراتژی پیگیری می کند. مثلاً در سال های اخیر ۳۵۰ مدرسه عالی و دانشگاه آمریکایی برخی از بودجه های پژوهشی خود را از محل بودجه پنتاگون تأمین می کنند و بنابراین دور از ذهن نیست که به توجیه گر و تئوری پرداز نظامی گری آمریکا تبدیل می شوند. این مرور مختصر نشان می دهد که سیاست خارجی آمریکا، جایگاه جهانی آمریکا و حضور آمریکا در معادلات منطقه ای از بعد از جنگ جهانی دوم تا کنون، به طور پیوسته به نیروهای مسلح و نظامی آمریکا پیوند خورده است. اما تمام مباحث سیاست خارجی آمریکا به این پیوند منحصر نمی شود و در داخل آمریکا میان نخبگان سیاست خارجی آمریکا و امنیت ملی در مورد چگونگی استفاده از قدرت نظامی مجادلات و گفتمان های متعددی در جریان بوده است.

#### گفتمان های استفاده از قدرت نظامی

در میان محافل تصمیم گیری آمریکا با آگاهی از ظرفیت و توانایی آمریکا، یکی از پرسش های اصلی این بوده که آمریکا چه زمان، چگونه و به چه میزان از قدرت نظامی برای اهداف سیاست خارجی استفاده کند؟

در پاسخ به این پرسش یکی از نگرش های مهم و قابل توجه این است که ارزش قدرت نظامی در تولید ترس و بازدارندگی و ایجاد ممانعت از دست زدن به عملیاتی علیه آمریکا توسط دیگران است. لذا به راحتی و به سادگی نباید از این قدرت استفاده کرد. این قدرت در واقع برای استفاده نکردن است. به این معنی که نقش بازدارندگی آن بسیار مهم است. اما گروه دیگر معتقدند که با توجه به برتری نظامی آمریکا، باید از این قدرت استفاده شود و تولید ترس باید با استفاده از به کار بردن قدرت نظامی صورت گیرد. این مجادلات دقیقاً مجادلاتی بود که میان نومحافظه کاران و مخالفین در دوران بوش، مخصوصاً در دوران بعد از یازده سپتامبر به دقت و شدت مطرح شد و پیامدهای خاصی هم در سیاست خارجی آمریکا داشت که تا کنون هم اثرات آن قابل مشاهده است. اما باید در نظر داشت که این بحث فقط به دوره بوش پسر محدود نمی شود و در دهه های گذشته این مجادله وجود داشته است. در دوره رونالد ریگان که در دهه ۱۹۸۰ به قدرت رسید، این بحث وجود داشت و جالب است که در آن زمان از مفهوم جنگ های با شدت کم (Low Intensity War) استفاده می شد و برخی از سیاستمداران آمریکا معتقد بودند که باید در برخی از نبردهای محدود از قدرت نظامی استفاده کرد اما قدرتی که با شدت مورد استفاده قرار بگیرد. جالب آن که نظامیان آمریکا مخالف به کار بردن قدرت نظامی برای هر مسئله و پدیده سیاسی بودند. علت این مخالفت، تجربه ویتنام بود. در تجربه ویتنام قدرت نظامی آمریکا برای اهداف سیاسی داخلی و خارجی بدون در نظر گرفتن ملاحظات نظامی مورد استفاده قرار گرفت و اثرات مخرب و شکست افتضاح آمیز آمریکا در آن

